

## رستم و سهراب

و

### زیربنای منطقی حکایت در شاهنامه

بدون تردید داستان رستم و سهراب یکی از موثرترین و زیباترین حکایات شاهنامه است. درباره این داستان هم مقالات متعددی نوشته شده است و هم تحقیقات علمی بسیاری بعمل آمده که در هریک از آنها، داستان از دیدی خاص مورد مطالعه قرار گرفته است.<sup>۱</sup> تحقیقات مربوط به این داستان را اساساً می‌توان به چهار گروه تقسیم کرد: گروه اول بیشتر به ریشه‌یابی حکایت پرداخته سیر تکاملی آن را در ادب اقوام هند و اروپایی مورد توجه قرار داده‌اند. نمونه برجسته این نوع مطالعات مقاله عالمانه دکتر جلال خالقی مطلق و مقاله Cejpek در «یادنامه ریکا» است. گروه دوم مطالعات انسان‌شناسی است که کتاب معروف Potter بنام *Sohrab and Rustam* نمونه بارز آن است.<sup>۲</sup> تحقیقات گروه سوم بیشتر به بررسی مفهوم این داستان از نظر جامعه‌شناسی و شناخت فرهنگ ایران نظر دارد،<sup>۳</sup> حال آن که دسته چهارم بدنبال مفاهیم و تمثیلات عاطفی حکایت رفته آن را از دید روانشناسی مدرن مورد بررسی قرار می‌دهد.<sup>۴</sup> هریک از این چهار گروه در شناخت و تحلیل داستان جنگ رستم و فرزندش قدمهای مؤثری برداشته و بسیاری از معضلات این حکایت را گشوده‌اند. آنچه نگارنده در نظر دارد، اقامت بررسی برخی از نکات این حکایت است در رابطه با تسلسل روایات در شاهنامه. به عبارت دیگر، تحقیق در این مطلب که اولاً آیا در حکایت رستم و سهراب به روایت فردوسی ویژگیهایی هست که به مطلب کلیتر روایت و تسلسل داستانها در کل شاهنامه مربوط باشد یا نه؟ ثانیاً آیا عقیده‌ای که از طرف حداقل یکی از بزرگترین متخصصین اروپایی ادب حماسی ابراز

شده که فردوسی در شاهنامه داستان جنگ پدر و پسر را بنحوی غیر منطقی بکار برده و در واقع از اثر تراژیک این موتیف بخوبی استفاده نکرده صحیح است یا نه؟<sup>۵</sup>

متأسفانه آشنایی با شاهنامه فردوسی در میان اکثر مردم، و حتی عده‌ای از «شاهنامه دانها» از یک آشنایی سطحی تجاوز نمی‌کند. بدین معنی که بیشتر این افراد این کتاب را از ابتدا تا انتها حداقل یک بار هم نخوانده و درباره آن به غور نپرداخته‌اند. آشنایی اینان با حماسه ملی ایران از خواندن برخی حکایات معروف آن از قبیل همین رستم و سهراب مورد بحث، رستم و اسفندیار، دو هفت خان رستم و اسفندیار داستان سیاوخش، فریدون و ضحاک، یا احتمالاً از قسمت نیمه تاریخی کتاب حکایات مربوط به انوشیروان و بهرام چوبینه، تجاوز نمی‌کند. طبیعی است که این پاره پاره خواندن‌ها، حتی اگر خواننده عالم و فاضل هم باشد، تصویری از شاهنامه بدست می‌دهد از هم گسیخته و غیر مرتبط و در نتیجه ممکن است این سوء تفاهم بوجود آید که شاهنامه مرکب است از حکایات مستقلی که بدون هیچ دلیلی پشت سر هم قرار گرفته و تاریخ قومی ایرانیان را بوجود آورده است. به نظر نگارنده اگر کسی این کتاب را *مِنَ الْبَدْوِالی الختم بدقت* یک بار بخواند متوجه خواهد شد که حکایات این کتاب هر یک با دقت و نظمی درست مانند نظم دستوری یک جمله صحیح که فعلش به جای خود است و اسم و قید و حروف اضافه اش هم سر جای خود قرار دارد پشت سر هم قرار گرفته‌اند و گویا یک دستور منطقی درونی هر حکایت را در تسلسل روایت شاهنامه بقسمی قرار داده است که آن حکایت با داستانها یا قسمتهای قبلی و بعدی کتاب پیوندی منطقی و صحیح دارد و جابجا کردن حکایات، به این دستورها گرامر درونی کل کتاب صدمه می‌زند. بنده، در سال ۱۹۸۳ طی مقاله‌ای با عنوان «رازروین تنی اسفندیار»<sup>۶</sup> تلویحاً به این ساختمان منطقی روایت در شاهنامه اشاره کرده‌ام و اکنون با بررسی داستان جنگ رستم و سهراب آراء خود را درباره این موضوع در معرض قضاوت متخصصین قرار می‌دهم تا خود صحت و سقم آن را مورد داوری قرار دهند. حداقل فایده این کار در آن است که اگر هم این طلبه بکلی خطا کرده باشد صاحب‌نظری اشتباهات او را متذکر شده هم بر او منت خواهد نهاد و هم طلاب دیگر را از گمراهه رفتن باز خواهد داشت.

با آن که هر ایرانی، از باسواد و بیسواد و شهری و روستایی روایتی از جنگ رستم و سهراب را می‌داند، و با آن که شخصیت سهراب و مرگ دلخراشش چنان در فرهنگ عامیانه ایران اثر گذاشته است که اشاره به داستان مرگ او حتی در مثل معروف «نوشداروی بعد از مرگ سهراب» زبانه‌زد خاص و عام است. در شاهنامه این پهلوان

جوان بناگاه پدیدار می‌شود، با پدرش می‌جنگد، به دست پدر کشته می‌شود، و پس از آن تقریباً بکلی فراموش می‌گردد. زیرا پس از داستان رستم و سهراب در بقیه شاهنامه تنها سه اشاره به موجودیت سهراب و پایان نافرجام او وجود دارد. یکی از این اشارات در داستان کی خسرو است آن‌جا که او در ضمن استعقای از پادشاهی با پهلوانان سخن می‌گوید و هر پهلوانی را چیزی می‌بخشد. در این داستان زال برپا می‌خیزد و از خدمات پسرش رستم سخن می‌راند که:

چو سهراب فرزند کاندر جهان      کسی را نبود از کهان و مهان  
بکشت از پی کین کاوس شاه      ز دردش بگرید همی سال و ماه

(شاهنامه، ج ۵: ۴۰۳: ۲۸۳۸-۲۸۳۹) ۷

جای دیگر در داستان رستم و اسفندیار که کتابیون اسفندیار را اندرزمی دهد تا از جنگ با رستم صرف نظر کند، می‌گوید:

همانا چو سهراب دیگر سوار      نبوده‌ست جنگی گه کارزار  
به چنگ پدر در به هنگام جنگ      به آورد گه گشته شد بیدرنگ

(ج ۶: ۲۲۷: ۱۵۹-۱۶۰)

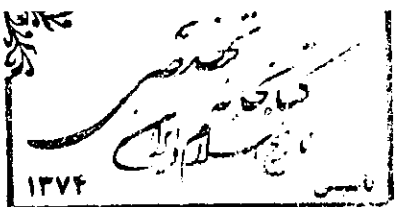
یک بار هم خود رستم ضمن مفاخره با اسفندیار خطاب به شاهزاده جوان می‌گوید:

همی از پی شاه فرزند را      بکشتم دلیر خردمند را  
که گردی چو سهراب هرگز نبود      به زور و به مردی و رفم آزمود

(ج ۶: ۲۵۸: ۶۷۱-۶۷۰)

تازه این اشارات هم در چاپ مسکوست و تا متن مصحح آقای خالقی مطلق بدست نرسد حکم قطعی نمی‌توان داد که آیا این ابیات فی الواقع در متن شاهنامه هست یا الحاقی است. فعلاً فرض را بر این می‌گذاریم که ابیات صحیح و جزء متن است. باز هم سه اشاره جزئی آنهم در باره کسی که پسر جهان پهلوان حماسه است و مرگش از دلخراشترین صحنه‌های شاهنامه، بخودی خود عجیب می‌نماید. بخصوص در مقایسه با این واقعیت که رستم مکرر در شاهنامه پس از کشته شدن سیاوش، با آن که پسر خونی او هم نبوده است، به قتل او اشاره می‌کند و با تأسف عمیقی از نابود شدن وی سخن می‌گوید. سهراب اما گویی بناگاه در عرصه روایت شاهنامه ظهور می‌کند، همه چیز و همه کس را تحت الشعاع موجودیت خود قرار می‌دهد، و پس از کشته شدن یکباره به دست فراموشی سپرده می‌شود. این ویژگی سهراب و حکایت او خود محل تأمل است.

در این جا دو سؤال عمده را در رابطه با داستان رستم و سهراب می‌توان مطرح کرد:



اول این که دلیل ظهور و غیبت ناگهانی سهراب در متن داستانی شاهنامه چیست، و چگونه می‌توان آن را توجیه کرد؟ دوم این که داستان رستم و سهراب به چه نحوی با زیربنای منطقی شاهنامه (اگر فی الواقع شاهنامه چنین زیربنای منطقی ای دارد) مرتبط است؟

پیش از ورود در اصل مطلب، تذکر این دو موضوع را لازم می‌دانم که برای جلوگیری از اطاله کلام، هم از ذکر خلاصه داستان رستم و سهراب در این مقاله خودداری می‌کنم و هم ذکر توضیحاتی را که برای رفع توهماتى که در میان برخی از دوستداران این داستان بوجود آمده است به فرصتی دیگر موکول می‌نمایم.<sup>۸</sup>

مقدمه باید عرض کنم که هر حکایت ادبی را می‌توان از جنبه‌های گوناگون مورد مطالعه و تحلیل و تفسیر قرار داد. مهم آن است که هر مفسری ابعاد و حدود کار خود را مشخص، و هدف خود را بیان کند تا خواننده بداند با کدام مکتب ادبی یا موضع تئوریک سرو کار دارد. از آن گذشته به نظر نگارنده حکایات سنتی مانند داستان جنگ رستم و سهراب از چنان غنای ادبی برخوردار است که الزاماً تحلیلهای متعدد از دیدگاههای مختلف لازم است تا بتواند طبقات و لایه‌های معانی را که در چنین حکایاتی یکی بر دیگری قرار گرفته است بخوبی شرح دهد و تفسیر کند. صحت یکی از این تحلیلهای دلیل غلط بودن شروع دیگر نمی‌شود اینها هر کدام بخودی خود و در دنیای محدود و مخصوص خود معنی خاصی از داستان را مورد نظر قرار می‌دهند. در این شرح چنان که در آغاز متذکر شدم، قصد نگارنده تحلیل داستان جنگ رستم و سهراب است در رابطه با کل جریان روایات در شاهنامه.

چنان که می‌دانیم از نظر تسلسل روایات شاهنامه، داستان رستم و سهراب در آخر پادشاهی کی کاوس و آغاز پادشاهی کی خسرو قرار دارد. یعنی با آن که داستان سیاوخش پس از داستان رستم و سهراب مطرح می‌شود، حکایت سیاوخش در واقع تفصیل چگونگی زاده شدن کی خسرو است و بیان دلیل جنگهای خونینی که پس از قتل سیاوخش میان ایران و توران رخ می‌دهد. بدین دلیل از نظر ساخت منطقی شاهنامه حکایت سیاوخش حکایت مستقلی نیست و باید جزء داستان کلی زندگی و مبارزات کی خسرو بشمار آید. بنابراین، نظر نگارنده درباره این که جنگ رستم و سهراب در واقع مرز بین سلطنت کی کاوس و شاهی کی خسرو است، محتملاً و به یک معنی درست است. و اما این دو پادشاه یعنی کی کاوس و کی خسرو با آن که یکی پدر بزرگ دیگری است با هم بکلی متفاوت اند و اخلاقاً در دو قطب مختلف قرار دارند. کاوس، چنان که

دکتر متینی مفصلاً نشان داده‌اند<sup>۱</sup> بحق خود کامه‌ای است نامجوی که تنها در بند هوا و هوس خود و ارضای شهوات نفسانی خویش است. حال آن که کی خسرو مردی است وارسته و اساساً مشغول عوالم و خواسته‌های معنوی و روحانی. کاوس شاهی است نمرود مانند که برای گسترش حد و مرز سلطنت خود حتی بر گردونه‌ای که با چهار عقاب به پرواز در می‌آید به آسمان و حیطة پادشاهی خدا هم حمله می‌کند (۲: ۱۵۳: ۴۰۸-۴۰۷). متن شاهنامه در یک موضع صریح است که صعود کاوس به آسمان برای جنگ با خدا بوده است زیرا گودرز او را می‌گوید:

به گیتی جز از پاک یزدان نماند      که منشور تیغ تو را بر نخواند  
به جنگ زمین سربسرتاختی      کنون با اسمان نیز پرداختی

(۲: ۱۵۵: ۴۳۰-۴۳۱)

کی خسرو هم بمانند کاوس به آسمان صعود می‌کند، اما صعود او صعودی است زاهدانه و روحانی زیرا برای این صعود، کی خسرو از سلطنت که معشوق و مطلوب پدر بزرگش کاوس بوده است دست می‌شوید. از طرف دیگر کی کاوس علی‌رغم شخصیت منفیش، یکی از مهمترین شاهان حماسه ملی است و جنبش و حرکت روایات پهلوانی شاهنامه تا حدود زیادی مرهون وجود اوست.

اما، در زندگی کاوس حداقل دو دوره قابل تشخیص است. دوره اول دوران جنبش و حرکت است. در جنگها و حوادث بسیاری که برای کاوس و پهلوانان دربارش در این دوره از زندگی او رخ می‌دهد، او یا بشخصه نقش مهمی ایفا می‌کند و در میدان مبارزه حاضر است، و یا اگر هم شخصاً در میدان نیست رهایش از بند دشمن یا ارضای یکی از خواسته‌های جاه طلبانه او نیروی است که داستان را به پیش می‌راند. بعبارت دیگر حتی اگر کاوس شخصاً غایب است، جنگ بخاطر اوست و بدین دلیل معنأ و ذاتاً در عرصه نبرد حضور دارد (قس جنگ هاماوران و هفت خان رستم). دوران دوم پادشاهی او از حمله‌اش به آسمان شروع و به مرگش ختم می‌گردد. در این دوران بغیر از جنگ رستم و سهراب که در آن کاوس نقشی کاملاً منفی دارد و مکرر در معرض توهین و اعتراض پهلوانان خود و حمله سهراب قرار می‌گیرد حادثه مهمی رخ نمی‌دهد. چنان که پیش از این گذشت داستان سیاوخش هم بکلی متعلق به سرگذشت کسی خسرو است و ماجراهایی که برای این شاهزاده معصوم حماسه رخ می‌دهد نیز همه در توران است و کاری به کی کاوس ندارد.

علی‌ای حال در این دوران ثانوی، شخصیت کی کاوس بکلی بعقب رانده می‌شود و

گویا موجودیتش یک هستی نیمه واقعی بیشتر نیست. چنان که مطلعید وقتی که کاوس به آسمان می رود و شکست خورده به پیشه‌ای سرنگون می شود، خداوند زنده‌اش می گذارد تنها به این دلیل که:

سیاوش زو خواست کاید پدید بیایست لختی چمید و چرید

(ج ۲: ۱۵۴: ۱۵۵)

چنان که ملاحظه می فرمایید حتی زندگی او هم به دلیل کسی غیر از خودش ادامه می یابد. کاوس قره شاهی را از دست می دهد و آنچه در او باقی است گویا بارقه‌ای ضعیف از آن نیروی آسمانی بیش نیست. متن شاهنامه با آن که از بخشوده شدن کاوس پس از صعود به آسمان سخن می گوید، و با آن که جهان از داد نو می شود و مهتران از کشورها به اطاعت به درگاه او می آیند، مطلقاً ذکری از قره و نوشدن قره وی بمیان نمی آید. (ج: ۱۵۶: ۴۵۶-۴۴۸). و فی الواقع در چند مورد بی قری او صریحاً ذکر می شود. مثلاً هنگامی که رستم به انتقام خون سیاوخش در توران مشغول خونریزی است، بزرگان که مایل به بازگشت به وطن هستند جهان پهلوان را می گویند به ایران برگشتن ضروری است زیرا مملکت در واقع بی صاحب است:

که کاوس بی دست و بی قر و پای نشسته ست بر تخت بی رهنمای

(ج ۳: ۱۹۵: ۲۹۸۵)

حتی وقتی که خدا می خواهد زنده بودن کی خسرو را به ایرانیان الهام کند، برخلاف معمول که شاه بعنوان رابط بین خدا و پهلوانان الهام را دریافت می کند،<sup>۱۰</sup> این بار زنده بودن کی خسرو به سپهدار گودرز الهام می شود و سروش ایزدی پهلوان را می گوید که خشکسالی و بی برگی در ایران از بی قری کی کاوس است: «ازیرا که بی قر و برز است شاه» (ج ۳: ۱۹۹: ۳۰۴۳). این ثانوی شدن شخصیت کاوس در اواخر عمرش بحدی واضح می شود که با آن که هنوز رسماً و اسماً شاه است، پس از پدیدار شدن کی خسرو بر صحنه، در عمل، این کی خسرو است که شاهی را بدست می گیرد، لقب شاه هم کم کم بندرت از برای کاوس بکار می رود و در واقع این کی خسرو است که علی رغم زنده بودن پدر بزرگش و منصب شاهی داشتن کاوس، مکرر شاه خوانده می شود (ج ۳: ۳۳۲: ۳۵۳۵-۳۵۳۷: ۲۳۶: ۳۵۸۷-۳۵۸۴: ۲۴۰: ۳۶۳۲-۳۶۴۰: ۲۴۹: ۳۷۶۳-۳۷۷۲ و بسیاری از مواضع دیگر).

یک مطلب مهم دیگر در مقایسه این دو شاه آن است که در جنگهای خونینی که بین ایران و توران بر سر قضیه سیاوخش صورت می گیرد کی خسرو جنگ را رهبری می کند و

سپاه و پهلوان بدین سوی و آن سوی می فرستد. یعنی با آن که پدر سیاوخش که کی کاوس باشد هنوز زنده است کین سیاوخش به دست و به رهبری کی خسرو گرفته می شود. این کیفیت داستان با دیگر کین خواهیهای مشابه در شاهنامه نمی خواند زیرا اگر به روایت کین ایرج چه در شاهنامه و چه در دیگر منابع حماسی نظم و نثر نظری افکنیم، اما می بینیم که انتقام خون ایرج را پدرش فریدون بوسیله منوچهر که از تخمه ایرج بوده است، می کشد. جای هیچ تردیدی نیست که در زمان حیات فریدون تنها اوست که شاه است و اوست که مسؤولیت جنگ و اداره نبرد علیه دو پسر دیگرش مسلم و تور را بعهده دارد. منوچهر وسیله ای برای انجام خواستهای فریدون بیش نیست (قس شاهنامه خالقی، ج ۱، ص ۱۲۴: ۵۵۷-۵۵۹؛ و ص ص: ۱۳۱-۱۳۳ و غیره). و چنین است وضع در داستان گیومرت و کین خواهی سیامک (شاهنامه خالقی، ج ۱، ص ۲۴: ۶۰-۴۷). برخلاف این سنت انتقام کشی در شاهنامه، در مورد سیاوخش، پسرش کی خسرو است که کین او را می طلبد. حتی به یک مفهوم کی خسرو هدفی جز گرفتن انتقام خون پدر ندارد. و درست مانند فریدون و گیومرت که پس از کین جستن می میرند، کی خسرو هم پس از کشتن افراسیاب دست از زندگی این جهانی می کشد و به آسمان صعود می کند. علی ای حال این خصیصه خمود و جمود در سرگذشت کی کاوس در دوران دوم سلطنتش اتفاق می افتد و گرنه دوران اول سلطنت او آکنده از جنگها و ماجراهای مهیج و حماسی است. گویا این دولایه بودن شخصیت و زندگی کی کاوس در نام او هم منعکس شده است چه «کاوس» بدون عنوان «کی» در اوستا اوسن [usan] یا اوسدَن [usaṣan] می باشد و در فارسی بایستی اوس [ūs] باشد... کاوس اسمی است که با عنوان کی ترکیب یافته اما یک بار دیگر هم این عنوان را به او اضافه نموده گفته اند کی کاوس. بنابراین در «کی کاوس» دوبار کلمه کی موجود است» (پورداود، یشت ها، ۲: ۲۳۵ و قس ۱: ۸۴-۸۵ Mayerhoffer فقرات ۳۲۲ و ۳۲۳). شاید این تکرار لقب کی در نام کاوس رابطه ای با دو مرحله متمایز زندگی او داشته باشد همان طور که گویا نام فریدون با سه گانگی در زندگی او مرتبط تواند بسود (قس: Omidshafar Mayerhoffer, 1977, pp.81-82; 1987, p.351).

چنان که گذشت در شاهنامه شخصیت کی کاوس و کی خسرو در دو قطب متضاد قرار دارد، از آن گذشته شاهی کی خسرو دورانی است پر ماجرا چه از نظر جنگهای بین ایران و توران، و چه از نظر حکایات پهلوانی ضمنی مانند داستان بیژن و منیژه و داستان اکوان دیو. فرمانفرمایی پر ماجرای کی خسرو درست پس از قسمت دوم پادشاهی

کی کاوس که دوران رکود و جمود است قرار دارد و بین این دو دوران تضادی آشکار بچشم می خورد. بدین معنی که پس از ماجراهای پهلوانی قسمت اول شاهی کی کاوس مانند هفت خان و جنگ با دیوان مازندران و حمله به هاماوران، روایت شاهنامه در رابطه با پادشاهی کی کاوس دچار انجماد و خمود و سکوتی می گردد که تنها با ظهور ناگهانی سهراب بر صحنه در هم می شکند. در این دوران سکوت، پادشاه بی قره و پیر و خسته ای چون کاوس بر ایران حاکم است و سخنی چندان از جهان پهلوان پیرش رستم نیز در بین نیست. در حقیقت هنگام روبرو شدن رستم با سهراب، هم دیگران مکرر به کهنسالی پهلوان اشاره می کنند و هم رستم از پیری خود سخن می گوید: «ستم یافت سالت ز بسیار سال»، «به پیری بسی دیدم آورد گاه» (ج ۲: ۲۲۲: ۶۸۱؛ ۶۸۴)؛ «دلیر جوان سر به گفتار پیر/ بداد و بیود این سخن دلپذیر» (۲: ۲۳۵: ۸۵۹)؛ «بدو گفت سهراب کز مرد پیر/ نباشد سخن زین نشان دلپذیر» (۲: ۲۳۳: ۸۴۲) و جز این.

چنان که قبلاً متذکر شدم داستان جنگ رستم و سهراب به این دوران سکوت و جمود بین دو قسمت پر ماجرای شاهنامه متعلق است. به نظر نگارنده محل داستان در تسلسل روایی شاهنامه اهمیت بسیاری دارد و با زیربنای منطقی روایت در شاهنامه مرتبط است. عقیده این طلبه آن است که رستم در آغاز زندگی جهان پهلوانی شاهی جوان و پر جوش و خروش را که همان کاوس دوران اول سرگذشت کاوس باشد بعهده دارد. ولی کاوس در طول سلطنت دراز مدتش قره شاهی را از دست می دهد و به موجودی عاطل و باطل و شاهی تقریباً اهریمنی تبدیل می گردد. جهان پهلوان این شاه درمانده نیز به پیری رسیده و از همان حالت خمود و جمود شاهش رنج می برد با این تفاوت که در او نشانی از صفات اهریمنی نیست. بدنبال این رکود دوران دوم سلطنت کی کاوس حکومت پر ماجرای کی خسرو قرار دارد. از نظر منطق درونی شاهنامه لازم است که کی خسرو جوان و پر جوش، جهان پهلوانی مانند خود جوان و پر جوش و خروش داشته باشد که بتواند او را در جنگهای انتقام جویانه ای که در پیش دارد یاری کند. بنابراین اگر رستم پیر و فرسوده دوران دوم سلطنت کاوس بخواهد بعنوان جهان پهلوان کی خسرو جوان زندگی خود را ادامه دهد، او نیز می باید از نو جوان شود و پوسته خستگی و فرسودگی ای که وجود او را در بر گرفته است از تن بیندازد. از این دیدگاه، داستان جنگ رستم و سهراب فی الواقع بیان سمبلیک این دوباره جوان شدن رستم جهان پهلوان است. خاصیت چنین تجدید نیرو و طراوتی برای رستم آن است که منطق روایی داستان یا تسلسل حکایات شاهنامه به طریقی معقول حفظ شود و پیرمردی چون رستم فرسوده و بسیار



سال بناگهان دوباره وارد جنگهای پرجوش و خروش سلطنت کی خسرو گردد. از این دیدگاه مشخص و محدود، شخصیت سهراب فی حد ذاته اصلاً مطرح نیست و اخلاقیات او آن قدر که جوانی و نیروی پهلوانی او مهم است اهمیتی ندارد. به همین دلیل است که پس از کشته شدن سهراب دیگر چندان نامی از او در شاهنامه نیست زیرا سهراب از این دید تنها وسیله‌ای است برای تجلید نیرو و حیات رستم و کلیه تعبیرات شاعرانه و آغشته از احساساتی که برخی از شارحین جنگ رستم و سهراب نوشته‌اند با آن که از بعضی دیدگاهها و موضع‌گیریهای تئوریک درست‌تواند بود از این دیدگاه بخصوص بی‌معنی و کان لم یکن است.

چنان که می‌دانید داستان رستم و سهراب در شاهنامه با ابیاتی شروع می‌شود که به مرگ و مسأله مرگ نظر دارد. فی الواقع لغت مرگ در ۱۴ بیت مقدمه داستان چهار بار (۲: ۱۶۹، ۳ و ۷: ۱۷۰، ۸، ۱۰) تکرار شده است و ایمازهای مختلف مربوط به مرگ (مثل تند بادی که نارسیده تریج را به خاک می‌اندازد، لفظ رفتن بمعنای مردن، دیگر سرای بمعنای آخرت، فنا، گذاشتن بمعنای درگذشتن و غیره). چنان که جای بحث در مفهوم آنها نباشد پی‌درپی تکرار شده است. بنابراین فردوسی حتی در مقدمه داستان، با «براعت استهلال» بیان مطلب می‌کند. در تمام طول داستان نیز چنان که قبلاً متذکر شدم پیری رستم مکرر بیان شده و در مقابل آن نه فقط بر جوانی سهراب، بلکه بر بسیار نیرومند بودن و تحرک بسیار وی تأکید گردیده است. مکرر پیری رستم در مقابل جوانی سهراب قرار گرفته و مکرر سهراب به رستمی جوان یا به سام نریمان مانند شده است.

قس:

نه من کودکم گرتوهستی جوان به کشتی کمر بسته‌ام بر میان

(ج ۲: ۲۳۳: ۸۳۹)

به زه بر نهادند هر دو کمان جوانه همان سالخورده همان

(۲: ۲۲۴: ۷۱۴)

دلیر جوان سربه گفتار پسر بداد و بسود این سخن دلپذیر

(۲: ۲۳۵: ۸۵۹)

و بسیاری مواضع دیگر.

در مقابل این پیری و با تجربگی رستم، جوانی سهراب و در عین حال ساده لوحی او بخوبی تصویر شده است. سهراب با آسانی فریب می‌خورد، چه نه تنها گرد آفرید و هجیر و هومان بلکه پدرش رستم هم از ساده لوحی او استفاده می‌نمایند. این ساده لوحی سهراب

که یک بُعد احمقانه‌ای هم دارد می‌باید با ذکاوت مثلاً کی خسرو در کودکی، هنگامی که افراسیاب را می‌فریبد، یا هوش زال پدر بزرگ خود سهراب مقایسه شود تا درجه نادانی این پهلوان جوان درست سنجیده گردد. عده‌ای از مفسرین این داستان مثلاً آقای رحیمی<sup>۱۱</sup> ساده لوحی سهراب را با نوعی معصومیت اشتباه کرده‌اند و حیلۀ رستم را به او از برای رستم نوعی شکست اخلاقی دانسته‌اند. اما اگر با قدری انصاف و با در نظر گرفتن مبانی شخصیت یک پهلوان حماسی به حیلۀ رستم نظری بیفکنیم، می‌بینیم که شگرد رستم نه ناجوانمردانه است و نه غیر معمولی. موریس باورا Bowra در کتاب نفیثش «شعر پهلوانی» *Heroic Poetry* موضوع حیلۀ پهلوان را چنین توجیه می‌کند: «معمولاً هنگامی پهلوان به حیلۀ متوسل می‌شود که حیلۀ گری همان قدر [برضد دشمن] موثر است که نیرو و [جنگاوری]. تحت بعضی شرایط حتی حیلۀ تنها عمل ممکن و مقدور است» فی الواقع به نظر باورا پهلوان نه تنها دارای قدرت جسمانی فوق‌العاده است، بلکه نیروی فکری و تیزهوشی او هم بر همگان پیشی دارد. با آن که نیروی جسمانی یک قسمت اصلی از گوهر پهلوانی است، پهلوان نباید حیوانی عاری از هوش و ذکاوت تلقی شود. در واقع برای رسیدن به هدف، پهلوان حماسه نه تنها از نیروی جسمانی خود استفاده می‌کند بلکه تیزهوشی و حیلۀ گری را هم بکار می‌برد (Bowra, 1952, pp. 100-101). فریبکاری رستم در مقابله با سهراب مانند حیلۀ گریهای اودیسیوس در اودیسه دلیل کامل بودن و ویژگیهای پهلوانانه اوست نه نشانه ناجوانمردی. از قدیم گفته‌اند الحرب خدعه، و حتی در قرآن هم آیه شریفه «مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین» شاهد بر این مدعاست که خدعه در جنگ الزاماً غیر اخلاقی و ناجوانمردانه نیست. از سوی دیگر حماقتهای متعدد سهراب دلیل بر بیگناهی او نیست بلکه اگر با انصاف بر آنها نظر بیفکنیم علامت سبک مغزی و کونه فکری اوست. این کیفیت اخلاقی سهراب جزء لایتجزای وجودی اوست زیرا نقش سهراب در این داستان چیزی جز یک مکانیسم ساده برای بازسازی رستم نیست. سهراب حتی به مادرش نیز علاقه و محبتی نشان نمی‌دهد چنان که مادر را صریحاً به قتل تهدید می‌کند:

ز تخم کیم وز کدامین گهر      چه گویم چو پرسد کسی از پدر  
گر این پرسش از من بماند نهان      نمانم تورا زنده اندر جهان

(ج ۲: ۱۷۸: ۱۲۰-۱۲۱)

کدام پهلوان دیگر از خاندان رستم در شاهنامه یکی از والدین خود را به مرگ تهدید می‌کند؟ وی هنگامی که از مرگ ژنדרزم آگاه می‌شود خون سردانه می‌گوید من

علی‌رغم کشته شدن ژنرال از بزم سیر نشده‌ام و به مجلس شراب بر می‌گردد. بمجردی که از اصل و تبار خود آگاه می‌شود می‌گوید که قصد حمله به ایران و توران و تسخیر هر دو کشور را دارد تا از یکی پدر را هدیه سازد و از دیگری قلمروی برای فرمانفرمایی خود بدست آورد. در پشت این محبت پسرانه سهراب به رستم، خودپسندی و غروری هست که هر بشر منصفی در نگاه اول تواند دید. مگر خود رستم نمی‌تواند ایران و توران را تصرف کند که حالا سهراب می‌خواهد این عمل را برای او انجام دهد؟ مگر رستم در همین داستان نمی‌گوید:

دلیران به شاهی مرا خواستند      همان گاه و افسر بسیار استند  
سوی تخت شاهی نکردم نگاه      نگهداشتم رسم و آیین و راه

(۲: ۲۰۱: زیرنویس ۵)

از آن گذشته اصلاً رسم جهان‌پهلوانی این نبوده است که حتی اگر شاهی بنهایت خیره‌سر و ستمکار باشد جهان‌پهلوانش شاهی را در دست گیرد. متن شاهنامه مکرر در این باب بصراحت بیان مطلب می‌کند. مثلاً در داستان نوذر چون شاه از رسمهای کهن روی برمی‌گرداند و به ظلم روی می‌آورد بزرگان نزد سام نریمان می‌روند و از او می‌خواهند که شاهی را در دست گیرد، ولی او به آنان پاسخ منفی می‌دهد (۲: ۸: ۳۹-۳۲ و ۹: ۴۰).

بنابراین خواست سهراب مبنی بر گرفتن تاج و تخت ایران خلاف سنت جهان‌پهلوانی پدران است. از آن گذشته کسانی که می‌اندیشند سهراب می‌خواهد پدر را هدیه‌ای بسزا سازد و از این راه او را تعارفی و کرنشی بنماید دو مطلب را فراموش می‌کنند. یکی این که با چنین کاری سهراب تلویحاً می‌گوید که من از رستم نیرومندترم زیرا فتح ایران حتی بخاطر رستم به یک مفهوم اشاره به ناتوانی رستم است. توجه داشته باشید که سهراب نمی‌خواهد به همدستی با پدرش ایران را فتح کند. بلکه متن صریح شاهنامه این است که:

کنون من ز ترکان جنگاوران      فراز آورم لشکری بی‌کران  
برانگیزم از گاه کاوس را      از ایران بجزم پی طوس را

(۲: ۱۷۹: ۱۳۵-۱۳۶)

حتی خود فردوسی هم برخلاف برداشتی که برخی از مفسرین از این داستان داشته‌اند،<sup>۱۲</sup> حکایت را سرگذشت حمله پسر به پدرش می‌داند و لاغیر:

کنون رزم سهراب رانم نخست      از آن کین که او با پدر چون بجست

(۲: ۱۷۰: ۱۴)

لابد اگر غیر از این بود فردوسی می‌توانست بگوید «از آن کین که با او پدر چون بچست».

مطلب دوم این که سهراب بشدت به پدر حسادت می‌ورزد و این حسد و خشم نسبت به رستم را هم بسیار واضح و آشکار بیان می‌کند و در اعمالش نیز نشان می‌دهد. دلائل متعددی در متن می‌توان بر صحت این مدعا یافت. گذشته از تصمیم ناگهانی حمله به ایران بمجرده دریافتن اصل و نسبش، که نوعی حمله ناخودآگاهانه به رستم هم می‌تواند باشد، صریحترین دلائل را در رفتارش با هجیر می‌توان یافت. مثلاً آن‌جا که هجیر رستم و مردانگی او را می‌ستاید و به سهراب می‌گوید اگر با رستم روبرو شوی تو را خواهد کشت، سهراب بجای این که از داشتن چنین پدری احساس افتخار یا غرور کند خطاب به هجیر می‌گوید بیچاره گودرز که چون تو ابله ناتوانی را پسر باید خواند:

تو مردان جنگی کجا دیده‌ای      که بانگ پی اسپ نشنیده‌ای  
که چندین ز رستم سخن یابدت      -      زبان بر ستودنش بگشایدت  
بعد هم بلافاصله رستم را به آتشی که تاب مقاومت در برابر امواج دریا را ندارد و یا تیرگی‌ای که از مقابل نور آفتاب می‌گریزد مانند می‌کند و خودش را به دریا و آفتاب:  
از آتش تو را بیم چند آن بود      که دریا به آرام خندان بود  
چو دریای سبز اندر آید ز جای      ندارد دم آتش تیز پای  
سر تیرگی اندر آید به خواب      چو تیغ از میان بر کشد آفتاب

(۲: ۲۱۸-۲۲۱: ۶۲۵)

و چون هجیر در پهلوانی رستم اصرار می‌ورزد سهراب از خشم و حسد اسیر دست بسته خود را به ناجوانمردی سیلی می‌زند و بر خاک می‌افکند (۲: ۲۱۹-۲۳۹: ۶۴۰). بعد از آن هم با خشم به میدان می‌آید و کاوس را می‌گوید:  
که داری از ایرانیان تیز چنگ      که پیش من آید بهنگام جنگ

(۲: ۲۲۱: ۶۵۴)

به نظر بنده روشن است که سهراب در پی مقابله با رستم است تا به هجیر و دیگران بیکباره نشان دهد که کدام از این دو دلاورتراند. و این دلیلی ندارد جز این که سهراب تبلور نیروی مطلق جوانی و پهلوانی است بدون هیچ وابستگی دیگری.  
چنان که پیش از این گفتم اهمیت سهراب در این داستان به دلیل اخلاقیات و نحوه اندیشیدن او نیست. کلید راز وجود او در نیروی فوق‌العاده جسمانی و توش و توان بیکران اوست. متن شاهنامه در این باره مکرر شواهدی عرضه می‌کند. این نیروی فوق‌العاده

سهراب دائماً در داستان با پیری و خستگی رستم مقایسه می‌شود. مثلاً پس از جنگ اول رستم و سهراب، پهلوان جوان به اردوی خود بر می‌گردد و به باده‌گساری و تفریح می‌پردازد. گویی روبرو شدن با رستم اندکی نیز از نیروی او نکاسته است (ج ۲: ۲۲۸: ۷۵۸)، حال آن که رستم خسته و درمانده سوی برادرش می‌رود و دست از جان شسته وصیت می‌کند (ج ۲: ۲۳۰: ۷۹۱-۷۹۸) و می‌گوید اگر من به دست سهراب کشته شوم تو مادرم را دلداری ده (ج ۲: ۲۳۱: ۸۰۰). در یک صحنه دیگر از داستان، سهراب دیر به نبردگاه می‌آید زیرا که هنوز مشغول باده‌گساری است و حتی هنگامی که زره می‌پوشد دلش با بزم است نه رزم.

بپوشید سهراب خفتان رزم سرش پر ز رزم و دلش پر ز بزم

(ج ۲: ۲۳۲: ۸۲۷)

روایت شاهنامه در توصیف رفتن دو پهلوان سوی رزمگاه نیز سهراب را تبلور پهلوانی و جنگاوری تصویر می‌کند:

برفتند و روی هوا تیره گشت ز سهراب گردون همی خیره گشت

تو گفتی ز جنگش سرشت آسمان نیار آمد از تاختن یک زمان

توجه داشته باشید که با این که هم رستم و هم سهراب «برفتند» گردون فقط از سهراب «خیره گشت». سهراب همه از جنگ سیری دارد و نه از بزم و تفریح. چنان که پس از گشتی گرفتن و رستم را بر زمین افکندن، در حالی که رستم خسته و درمانده سوی آب روان می‌رود تا خاک از سر و روی بشوید و به درگاه خدا نیایش کند حریف نیرومند خستگی ناشناشش تازه هوس شکار می‌کند:

رها کرد زو دست و آمد به دشت چو شیری که بر پیش آهو گذشت

همی کرد نخجیر و یادش نبود از آن کس که با او نبرد آزمود

(ج ۲: ۲۳۵: ۸۶۱-۸۶۲)

چنین توش و توان جوانی و خستگی ناپذیری در شاهنامه حتی در باب رستم هم ذکر نشده است زیرا رستم به هنگام جنگ با دیوسپید که در دوران نوجوانی جهان پهلوان صورت می‌گیرد از نیروی هم‌اورد خود در هراس است:

به تاریکی اندریکی کوه دید سراسر شده غار از او ناپدید...

از او شد دل پیلتن پرنهیب بترسید کامد به تنگی نشیب...

به دل گفت رستم گر امروز جان بماند به من، زنده‌ام جاودان

(ج ۲: ۱۰۷: ۵۸۲، ۵۸۵، ۵۹۰)

در حالی که سهراب به هیچ روی حریف را خطری از برای خود نمی‌شمارد و حتی اگر از دلاوری رستم سخن بمیان آورد، خود را بدون تردید نیرومندتر از او و حتی آسیب‌ناپذیر می‌انگارد. این اعتماد به نفس سهراب تنها با تکیه بر پهلوانی نیست، بلکه به دلیل ماهیت وجود اوست که انرژی و نیروی خالص است بدون اندیشه و تعقل. همین صفت سهراب است که آخر او را نیز بسوی مرگ می‌کشاند. و شاهنامه به زبانی رمزی و تمثیلی این مطلب را به روشنی بازگو می‌کند.

درست قبل از رویارویی نهایی دو پهلوان که به مرگ سهراب می‌انجامد، رستم پس از نیایش خداوند و رفع خستگی، چون قدم به رزمگاه می‌نهد، هنوز از عاقبت جنگ بیمناک است:

وز آن آبخور شد بجای نبرد      پر اندیشه بودش دل و روی زرد

(ج ۲: ۲۳۶: ۸۷۷)

در حالی که سهراب که تجسم انرژی خالص است و نیروی جوانی، در آن مدت بجای استراحت به شکار پرداخته است. بعلاوه در بیان صحنه شکار سهراب، چنان که دوست دانشمند نادر نادرپور به بنده متذکر شدند، نشانه‌ای از سرنوشت شوم سهراب نیز تصویر شده است:

همی تاخت سهراب چون پیل مست      کمندی به بازو کمانی به دست  
گرازان و بر گور نعره زنان      سندنش جهان و جهان را کنان

(ج ۲: ۲۳۶: ۸۷۸-۸۷۹).

در بیت ثانی گویا گور دو مفهوم دارد. یکی معنای همان جانوری که پهلوانان به شکارش علاقه مند بوده‌اند و دیگری بمعنای قبر. سهرابی که بدون بیم از رویارویی با رستم به شکار می‌پردازد در واقع با کمند بدنبال گور خود افتاده است. و در این راه سمند او جهان است و این کلمه نیز هم اسم فاعل از مصدر جهیدن تواند بود و هم اشاره به دنیای فانی که اعتماد را نشاید. در این رابطه واژه کنان از مصدر کندن هم بسیار بجا بکار رفته است، زیرا سهراب با دست کم گرفتن هماوردش و اعتماد بر جهان فانی گور خود را می‌کند. و بقول نادرپور بیت معروف:

بهرام که گور می‌گرفتی شب و روز      دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

برای خواننده تداعی می‌شود. و اقا بینیم که احوال رستم در این داستان چگونه است. چنان که قبلاً متذکر شدم، رستم از آغاز داستان مردی کهنسال و خسته در خدمت شاهی بی‌قره و درمانده تصویر شده است. بنابراین اگر چنین کسی بخواهد به زندگی

خود بعنوان جهان‌پهلوان حماسه در خدمت شاه جوانی که بزودی زمام امور را در دست خواهد گرفت ادامه دهد، می‌باید از نوجوان شود و نیروی پهلوانی او تجلید گردد و گرنه به منطق درونی روایت حماسه لطمه می‌خورد. چنان که دکتر خالقی مطلق هم در تفسیر خود از داستان رستم و سهراب بدرستی متذکر شده‌اند، تنها پهلوانی از تخمه رستم می‌تواند بر او چیره شود. این مطلب مکرر در منابع دیگر و حماسه‌های اقوام مختلف هم آمده است. مثلاً در قوانین مانو که از کتب باستانی هند است فصل نهم بند هشتم می‌خوانیم که: «شوه‌رپس از بسته شدن نطفه فرزندش مجدداً جنین می‌شود و دوباره از همسر خود زاده می‌گردد». در حماسه ایرلندی کوخولین و نبرد او با پسرش کنلا (Conla) که بسیار به نبرد رستم و سهراب شباهت دارد صحنه‌ای هست از جوانی کوخولین هنگامی که پهلوان تعلیمات جنگی خود را در محضر ملکه‌ای جنگجوی بنام اسکاتاخ پایان رسانده. در این هنگام اسکاتاخ با الهام از نیروی پیشگویی خود سرودی برای پهلوان می‌خواند که در آن آینده‌اش را بازگویی کند و به کشته شدن فرزندش که از هر جهت به او مانده است سخن می‌گوید:

تورا درود می‌گویم

ای خسته پس از پیروزیها

ای جنگجوی سنگدل

ای [پهلوان] تنها در محاصره رشگ و رزان

بسیار از گردان کُروخان را نابود خواهی کرد

برخی از پهلوانان را در پناه خود خواهی گرفت

و برخی شکسته گردن [پیش پای] تو خواهند افتاد

تیغ [مرگبار] توبه پشت خودت زخمی خواهد زد

آغشته به خون شتانتا (Setanta)

(Kinsella, pp. 34-45)

لازم به یادآوری است که شتانتا نام دوران کودکی کوخولین است و گرنه اسم فرزند کوخولین کنلا است. سهراب نیز از رستم جوانتر است همان‌طور که کنلا تصویر جوانی کوخولین می‌باشد. علاوه بر شباهتهای ظاهری دو پهلوان که عده‌ای از فضیای شارح این حکایت به آن اشاره کرده‌اند و بنده این جا تکرار مکررات نخواهم کرد، شباهتهای خاص دیگری هم بین رستم و سهراب، که سهراب را آینه جوانی رستم می‌کند، موجود است. مثلاً در مورد هر دو پهلوان این مادران اینانند که

رستم و سهراب و زیربنای منطقی حکایت در شاهنامه

فرزندشان را نامگذاری می کنند. در داستان زاییده شدن رستم پس از بدنیا آمدن پهلوان با  
تفصیلی که می دانید رودابه می گوید:

بختید از آن بچه سروسهی  
بختید اندر او فر شاهنشهی  
برستم بگفتا غم آمد بر  
نهادند رستمش نام پر  
(ج ۱: ۲۳۹: ۱۵۱۶-۱۵۱۷)

و در داستان بدنیا آمدن سهراب می خوانیم:  
چون ماه بگذشت بر دخت شاه  
تو گفتی گوپیلتن رستم است  
چو خندان شد و چهره شاداب کرد

یکی پورش آمد چو تابنده ماه  
و گرسام شیراست و گرنیرم است  
ورا نام تهمینه سهراب کرد  
(۲: ۱۷۷: ۱۱۲-۱۱۴)

مکرر در داستان، ابیات مشابهی برای توصیف جنگاوری این دو بکار رفته است، که به  
نظر نگارنده، این تشابه افزون از صرف تکرار برخی ابیات حماسی بصورت فرموله  
می باشد. مثلاً رستم در حین دلداری دادش به گیو در باب پهلوانی خود و روبروشدنش  
با سهراب می گوید که جنگ با این جوان تورانی مشکل نیست زیرا او تاب مقابله با مرا  
ندارد:

چو دریاب به موج اندر آید ز جای  
ندارد دم آتش تیز پای  
(ج ۲: ۱۹۷: ۳۵۷)

سهراب هم در وصف پهلوانی خود به هجیر می گوید:

چو دریای سبز [نسخه بدل: بسوج] اندر آید ز جای  
ندارد دم آتش تیز پای  
(ج ۲: ۲۱۸: ۶۲۴)

علاوه بر چنین ابیاتی که جنبه بیان فرمولیک برخی مطالب حماسی را هم تواند داشت و  
در شاهنامه تعدادشان کم نیست، ۱۳ گردان ایران هم شباهت صوری سهراب به رستم را  
به عیان می بینند:

از آن پس دلیران شدند انجمن  
بگفتند کاینت گوپیلتن  
(۲: ۲۲۰: ۶۴۶)

البته به یک معنی هر پهلوان حماسی به هر پهلوان حماسی دیگری مانده است اما در  
مورد رستم و سهراب این همانندی در پاره ای جزئیات مربوط به ساخت داستان هم وجود  
دارد. مثلاً هر دو پهلوان در این داستان به کاوس خشم می گیرند و به او توهین می کنند.  
هر دو پهلوان به طوس حمله می کنند. رستم در آن جا که طوس می آید تا دستش را بگیرد



و از نزد کاوس که بر او خشم گرفته است بیرون برد:

بزد تند یک دست بر دست طوس توگفتی زپیل ژیان یافت کوس  
زبالا نگون اندر آمد به سر بر او کرد رستم بتندی گذر

(۲: ۲۰۰: ۳۸۶-۳۸۷)

و سهراب نیز بهنگام حمله به سپاه ایران، از میان همه پهلوانان طوس را که جلوی او می‌آید گوشمالی می‌دهد زیرا گیو در گزارش جنگ به رستم می‌گوید:

چنین گفت با رستم گرد گینو کز این گونه هرگز ندیدیم نیو  
بیامد دمان تا به قلب سپاه زلشکر بر طوس شد کینه خواه...  
عمودی خمیده بزد بر برش ز نیرو بیفتاد ترگ از سرش

(۲: ۲۲۸: ۷۶۱-۷۶۲، ۷۶۵)

هر دو پهلوان، با آن که یکی از آنها تورانی است مکرر به سام سوار تشبیه می‌شوند. جالب آن است که با آن که حتی خود رستم در داستان کودکیش تنها چهار بار به پدر بزرگش سام تشبیه می‌شود (ج ۱: ۲۳۷: ۱۴۸۸؛ ۲۴۰: ۱۵۳۰؛ ۲۴۲: ۱۵۵۴؛ ۲۴۴: ۱۵۷۸) سهراب حداقل هفت بار به سام سوار مانند می‌گردد (مثلاً ۲: ۱۷۶: ۱۰۳؛ ۱۷۷: ۱۱۳؛ ۱۹۲: ۲۹۱؛ ۱۹۶: ۳۴۷؛ ۲۱۱: ۵۲۴؛ ۲۲۲: ۶۷۵ و ۲۴۸: ۱۰۴۸). علاوه بر آن که نام سام بعنوان مظهر مردانگی و شجاعت در تشبیهات شاهنامه بسیار بکار می‌رود، در تشبیه مکرر سهراب به سام رمزی هم نهفته است و آن این که در خاندان رستم، سام مظهر نیروی بدنی و توان پهلوانی است و زال مظهر عقل و درایت. حتی می‌توان گفت که توان پهلوانی سام بر فکر و عقل او می‌چربد چه رفتار وی با پسر سپید مویش، زال، شاهد این مدعاست.<sup>۱۴</sup>

با تشبیه سهراب به سام، روایت شاهنامه، مردانگی سهراب و نیروی بدنی فوق‌العاده او را تأکید می‌کند، و بصورتی غیر مستقیم و تلویحی او را بعنوان تبلور آن نیروی پهلوانی که تنها متعلق به خاندان رستم است نمایش می‌دهد. در واقع درست مانند سام نریمان تمام زندگی سهراب در نیروی بیمانند پهلوانی او خلاصه می‌شود از این رو او نمی‌تواند به هیچ کس مانندتر از سام باشد. حتی شباهت صوری او به رستم نیز تا آن جاست که رستم خود از سام نریمان نشانها دارد. خلاصه این که شباهت رستم و سهراب یک شباهت صوری و سطحی است و مانند شباهت تصویر آینه است با واقعیت. یعنی همان‌طور که تصویر هر چیزی در آینه، در عین شباهت به آن چیز، تصویری است بازگوه و معکوس، سهراب هم در عین شباهت صوری به رستم تصویری است برعکس

از موجودیت رستم. مثلاً هم رستم و هم سهراب در داستان مورد بحث، کاوس را به باد اهانت می گیرند. اما رستم ابتدا از طرف کاوس مورد خشم قرار می گیرد و حتی به قتل محکوم می شود و حمله او به کاوس صرفاً لفظی است و قابل توجیه. حال آن که سهراب خود حمله را آغاز می کند و بقول شاهنامه کاوس را بر می شمارد. نکته ای دیگر نیز در اختلاف رستم و کاوس و جدال لفظی آنها وجود دارد که می باید تفسیر شود. و آن عبارت از این است که رستم، جهان پهلوان خسته شاهی خسته و بی قره است که بزودی می باید جهان پهلوان پادشاهی جوان و نیرومند، یعنی کی خسرو، شود. بنابراین همبستگی او با مخدوم سابقش نیز باید قطع گردد. جدال رستم و کاوس بیان سمبلیک این قطع رابطه جهان پهلوان و شاه است. این قطع رابطه جزئی از پروسه دوباره جوان شدن یا دوباره خلق شدن سمبلیک رستم است بعنوان جهان پهلوان نیرومند شاهی نوین. اما برای دوباره خلق شدن یا دوباره جوان گردیدن می باید ابتدا مُرد. این مرگ سمبلیک رستم در چند مرحله صورت می گیرد. یکی مرگی است دیوانی یعنی رستم بعنوان جهان پهلوان و کسی که رسماً صاحب این منصب، است باید از این مقام استعفا کند. استعفا رستم از جهان پهلوانی مرگ اوست در این منصب، و متن شاهنامه در این مورد صریح است. جهان پهلوان هنگام ترک دربار کاوس خطاب به پهلوانان می گوید:

به ایران ارایدون که سهراب گرد      بیساید نماند بزرگ و نه خرد  
شما هر کسی چاره جان کھید      خرد را بدین کار درمان کنید  
به ایران نبینید از این پس مرا      شما را زمین پر کرکس مرا  
(۲: ۲۰۱: ۳۹۴-۳۹۶)

بدین گونه رستم رابطه بین خود و شاهی را که مخدوم اوست نیز قطع می کند:  
چه آزاردم او نه من بنده ام      یکی بنده آفریننده ام  
(۲: ۲۰۱: ۳۹۳)

و علاوه بر این، کاوس را هم تلویحاً از شاهی خلع می کند و زمبته فرمانفرمایی کی خسرو را در ذهن خواننده و در حال و هوای حماسه فراهم می آورد:

همه کارت از یکدیگر بدتر است      تو را شهریاری نه اندر خور است...  
به درشد به خشم اندر آمد به رخس      منم گفت شیر اوژن و تاجبخش...  
سر نیزه و تیغ یار من اند      دوبازو و دل شهریار من اند  
(۲: ۲۰۰: ۳۸۴، ۳۸۸ و ۲: ۲۰۱: ۳۹۲)

در این صحنه منطق درونی شاهنامه نه تنها کاوس را خلع می کند، بلکه رستم را آزاد

می‌سازد تا با دیگری پیوند بندد چه رستم بعنوان جهان پهلوان کاوس دیگر در بین نیست. مرگ دوم رستم مرگ اوست بعنوان جهان پهلوان بمعنی جسمانی آن. یعنی رستمی که جنبه دیوانی جهان پهلوانی را از دست داده است، می‌باید جنبه جسمانی و فیزیکی آن را هم ترک کند تا بتواند دوباره به دنیا بیاید. اگر رستم برای دوباره خلق شدن یا جوان شدن می‌بایست ابتدا بمیرد، این کشته شدن او حتی در جنبه سمبلیکس تنها به دست کسی از تخمه خود او می‌تواند صورت بندد (قس خالقی مطلق: ۱۹۸۳، ص ۱۸۰). خبر مرگ رستم بعنوان جهان پهلوان در جنبه پهلوانی آن ابتدا بر زبان هجیر جاری می‌شود. هجیر که مردی است کار دیده و رزم چشیده چون شجاعت سهراب را می‌بیند، شکی برایش باقی نمی‌ماند که اگر رستم با سهراب روبرو شود سهراب او را خواهد کشت. بنابراین در ذهن هجیر که هم از مردانگی و نیروی رستم مطلع است و هم سهراب را در نبرد منجیده، شکی وجود ندارد که در مقابله این دو، پیروزی با سهراب خواهد بود:

به دل گفت پس کار دیده هجیر	که گرم نشان گوشیر گیر
بگویم بدین ترک با زور دست	چنین یال و این خسروانی نشست
زلشکر کند جنگ اوزانجمن	بر انگیزد این باره پیلتن
بر این زور و این کتف و این یال اوی	شود کشته رستم به چنگال اوی

(۲: ۲۱۸: ۶۲۶-۶۲۹).

بنابراین به گمان هجیر حداقل از لحاظ نیروی جسمانی جهان پهلوان واقعی سهراب است، و با وجود سهراب رستمی در بین نیست.

در روبروی اول رستم و سهراب، رستم نام خود را پنهان می‌کند - برخلاف معمول که نام و نشان خود را به حریف می‌گوید (بغیر از موارد نادری مثل جنگ با اشکیوس) - و صریحاً در پاسخ سؤال سهراب که آیا تورستمی؟ پاسخ می‌دهد: «... که رستم نیم / هم از تخمه سام نیم نیم» و اضافه می‌کند که: «... من کهترم / نه با تخت و گاهم نه با افسرم» (۲: ۲۲۳: ۶۹۱-۶۹۲). تلویحاً این صحنه تأکید بر عدم موجودیت رستم است بعنوان جهان پهلوان زیرا در برتری نیروی سهراب بر رستم شکی در دل کسی باقی نمانده است. رستم بار دیگر و مکرر در طول جنگ با سهراب به برتری نیروی پهلوان جوان اعتراف می‌کند:

مرا خسوار شد جنگ دیوسپید	ز مردی شد امروز دل ناامید
جوانی چنین نام‌پرده جهان	نه گردی نه نام آوری از مهان
به سیری رسانیدم از روزگار	دو لشکر نظاره بدین کارزار

(۲: ۲۲۴: ۷۱۰-۷۱۲)

سهراب خطاب به رستم می گوید:

به رزم اندرون رخس گویی خراست [دو دست سوارش چونی بی براست]<sup>۱۵</sup>

(۲: ۲۲۵: ۷۲۴)

(وقس ایات دیگر مانند ۲: ۲۲۹: ۷۸۲؛ ۲۳۲: ۸۲۳-۸۲۵). پیروزی قطعی سهراب بر رستم در لحظه ای که پهلوان جوان رستم را بر خاک می افکند اثبات می شود. در آن لحظه رستم دیگر از نظر نیروی جسمانی و پهلوانی نیز بعنوان جهان پهلوان، یعنی پهلوانی نیرومندتر از پهلوانان دیگر وجود خارجی نمی تواند داشت. در این لحظه این سهراب است که جسماً جهان پهلوان واقعی است زیرا برتری جنگی او به رستم اثبات شده، از طرف دیگر نیرومندتر بودن سهراب نسبت به تمام پهلوانان ایران نیز صریحاً بوسیله گزدهم به کاوس گفته شده است.

یلان تو را سر بر گزدهم - شنیده ست و دیده ست از پیش و کم  
همی گوید آن روز هرگز مباد - که با او سواری کند کارزار

(۲: ۲۰۳: ۴۰۸-۴۰۹)

صحنه دیگری نیز در داستان رستم و سهراب هست که طی آن منطق درونی روایت، برتری سهراب را به رستم بصورت تمثیلی بیان می کند و این، آن جاست که رستم از شاه اجازه می خواهد تا با لباس میدل به اردوی سهراب رود و دشمن را ببیند. سپس در جامه ای ترکوار به اردوی سهراب وارد می شود، و «بی کلاه و کمر» بر حریف نظر می افکند. اگر سهراب فرمانده سپاه تورانیان است که همه لباس ترکوار برتن دارند و اگر رستم هم به زنی تورانیان در آمده است، پس تلویحاً سهراب در این صحنه نیز بر رستم حاکم تصویر شده است (۲: ۲۰۸: ۴۸۰-۴۹۰).

همان طوری که قبلاً نیز متذکر شدم اگر فرض بنده که جنگ رستم و سهراب به یک معنی بیان سمبلیک دوباره جوان شدن رستم است درست باشد، رستم باید ابتدا بمیرد و سپس به دنیا آید. این رستم جوان تازه زاده شده می باید نیروی تازه و طراوتی دوباره داشته باشد. سمبلیزم مرگ رستم که تا حدودی مورد بحث قرار گرفت دزدولایه از معانی داستان یافت می شود. یک بار رستم بعنوان جهان پهلوان دیوانی می میرد و این صحنه استعفای او است از دربار کی کاوس، و یک بار هم بعنوان جهان پهلوان جسمانی از بین می رود و این در لحظه شکست خوردن اوست از سهراب. اما در مرگ اویش بعنوان جهان پهلوان دیوانی، رستم در عین حال کاوس را نیز از شاهی خلع می کند و چنان که اشاره

کردم زمینه پادشاهی کی خسرو را فراهم می‌سازد. و اما تمثیل دوباره زاده شدن رستم هم پایای تمثیلات مبین مرگش حرکت می‌کند. پس از استعفای او که نفی جنبه دیوانی جهان پهلوانی اوست، دلیران گودرز را نزد او می‌فرستند تا بنحوی او را راضی کند که بازگردد. رستم در پاسخ گودرز که به او گفته است مردم، رفتن تو را به ترس تو از روبروشدن با سهراب تعبیر خواهند کرد می‌گوید:

بدو گفت اگر بیم دارد دلم      نخواهم که باشد زتن بگسلم  
از این ننگ برگشت و آمد به راه      گرازان و پویان بنزدیک شاه

(۲: ۲۰۵: ۴۴۰-۴۴۱)

چون رستم خواهش گردان را در بازگشت به مقام و منصب سابق می‌پذیرد، در واقع عهدی نوبا آنان می‌بندد و گردان هم او را به جهان پهلوانی می‌ستایند:

چو دیدند گسرد گوپیلتن      همه نامداران شدند انجمن  
ستایش گرفتند بر پهلوان      که جاوید بادی و روشن روان  
جهان سر بسر زیر پای توباد      همیشه سر تخت جای توباد

(۲: ۲۰۳: ۴۱۹-۴۲۰ و ۲۰۴: ۴۲۱)

اگر ترک دربار کاوس از سوی رستم نفی جنبه دیوانی جهان پهلوانی او باشد، باز آوردن گردان رستم چشمگین را، نفی نفی عمل اول و در واقع اثبات جنبه دیوانی جهان پهلوانی اوست با این تفاوت که این بار رستم وابستگی خود را به کاوس از دست داده است. به عبارت دیگر رستمی که بصورت تمثیلی در محدوده جنبه دیوانی مقام خود نیست شده بود، اکنون در این جنبه و محدوده خاص با عهدی نوین دوباره زاده شده است. حاصل این صحنه آن است که کاوس بی قره مشروعیت خود را بکلی از دست داده است، زیرا حتی بازگشتن پهلوان به دربار نیز از برای کاوس نیست بلکه از ترس نام و ننگ است که با کمال بی میلی صورت می‌گیرد:

از این ننگ برگشت و آمد به راه      گرازان و پویان بنزدیک شاه

توجه داشته باشید که عبارت «بنزدیک شاه»، نسخه بدل «خرامان بشد نزد کاوس شاه» و «خرامان بشد پیش کاوس شاه»، به هیچ وجه با عباراتی نظیر «به دربار شاه» یا «به درگاه شاه» که مفهومی محترمانه‌تر دارد قابل مقایسه نیست. به نظر بنده، این فردوسی نیست که چنین حال و هوایی را در داستان خلق می‌کند بلکه این منطق درونی داستان است که فردوسی را بعنوان یک سخنور حساس نسبت به جریانات ناپیدای اندیشه انسانی مجبور می‌کند که بدین ترتیب سخن بگوید و واژه اختیار کند.

برخورد کاوس با رستم که پیش پای او بلند می شود (۲: ۲۰۵: ۴۴۲) و از او پوزش می خواهد و حتی چون غلامی بخواری می گوید: «پشیمان شدم خاکم اندر دهن» (۲: ۲۰۵: ۴۴۶) مبین این نکته است که با آن که رستم در بُعد جهان پهلوانی دیوانی به صحنه باز گشته، کاوس دیگر شاه نیست یعنی خلع کاوس از منصب شاهی حاصل کلی این صحنه است. سطحی بودن تعارفات و پاسخهای رستم به کاوس در این صحنه بر هر کس روشن است بشرط آن که سه چهار بیت پیش از آنها را هم در نظر داشته باشد:

بدو گفت رستم که گیهان تورا ست همه کهترانیم و فرمان تورا ست  
کنون آمدم تا چه فرمان دهی روانت ز دانش مبادا تهی  
(۲: ۲۰۵: ۴۴۷-۴۴۸)

رستمی که جنبه دیوانی جهان پهلوانی او تثبیت شده است اکنون می باید از نظر جسمانی هم دوباره نو شود. چنان که گذشت در خلال ابیات بقیه داستان برتری سهراب بر رستم مکرر نمایانده می شود و بالاخره بصورتی تمثیلی در لحظه زمین خوردن رستم در گشتی با سهراب جنبه جسمانی جهان پهلوانی او نیز بکلی نفی می گردد. اما چنان که باورا (Bowra) گفته است و بنده هم در بالا گفته او را نقل کردم، جهان پهلوانی تنها به نیروی بسیار جسمانی نیست بلکه مستلزم داشتن درایت و تیزهوشی نیز هست. رستم شکست خورده حریف نیرومندش سهراب را با استفاده از همین برتری فکری و تیزهوشی پهلوانانه اش می فریبد و خویش را خسته و درمانده از چنگال حریف جوان می رهااند. در این صحنه در واقع پهلوان پیر، عمری دوباره می یابد. متن شاهنامه در این مورد صریح است:

چو رستم ز دست وی آزاد شد بسان یکی تیغ پولاد شد  
خرامان بشد سوی آب روان چنان چون شده باز یابد روان  
(۲: ۲۳۵: ۸۷۱-۸۷۲)

نسخه بدلهای بیت ثانی مصراع دوم عبارت است از «چومرده که او باز یابد روان» و «چو جان رفته گویا بیابد روان». توجه داشته باشید که رستم خسته زمین خورده، تن رنجور خود را «سوی آب روان» می کشد، و آب بدون هیچ تردیدی در اعتقادات بسیاری از اقوام دنیا مظهر حیات و نوشدن نیروی زندگی ست. از آن گذشته در هیچ یک از رویارویهای رستم با سهراب حتی پس از آن که سهراب کتف پهلوان را با زخم گرز بدرد می آورد، رستم پس از ترک میدان جنگ سوی آب روان نمی رود. رفتن او سوی آبخور در این لحظه بخصوص و تازه کردن خود اهمیت تمثیلی دارد که با ماهیت آب

بعنوان سمبل حیات و تجدید طراوت وابسته است.

در لحظه رویارویی مجدد سهراب و رستم دیگر موجودیت سهراب دلیل منطقی ندارد زیرا رستمی که جهان پهلوانی دیوانیش نوشته، برتری فکری خود را با فریفتن سهراب نشان داده، و حیات و نیروی پهلوانی او هم بواسطه قدرت طراوت زای آب روان تجدید گردیده، دوباره جهان پهلوان حماسه شده است. و چون «جهان پهلوان» موجودی ست یگانه، تثبیت هستی رستم بعنوان جهان پهلوان نفی موجودیت سهراب است و لاغیر. به همین دلیل سهرابی که حکایت حمله اش به ایران و جنگاوریهایش تمام فضای حماسه را در ۸۸۲ بیت پیش از این تحت الشعاع خود قرار داده است طی هشت بیت بعد بسرعت بر زمین زده می شود و شکست می خورد و پس از این شکست و اتمام داستان رستم و سهراب در بقیه شاهنامه بغیر از موارد سه گانه ای که قبلاً متذکر شدم دیگر نامی از او برده نمی شود. سهراب بعنوان یک مکانیزم یا وسیله بازسازی و دوباره آفرینی رستم وظیفه خود را انجام داده است و دیگر به وجودش نیازی نیست. داستان رستم و سهراب یک دایره کامل را طی کرده است. حکایتی که با تصویر یک رستم خسته و مغنوم آغاز می شود:

غمی بُد دلش سازنخچیر کرد کمر بست و ترکش پراز تیر کرد

(۲: ۱۷۰: ۱۷)

و با تصویر سهراب خسته ای که شیره حیات و پهلوانی او را پدرپیش مکیده و اکنون جز پوسته خشک و فسرده ای از او باقی نمانده به اتمام می رسد:

سرافراز سهراب با زور دست تو گفستی سپهر بلندش بیست  
غمی بود، رستم بیازید چنگ گرفت آن برویال جنگی پلنگ  
خم آورد پشت دلیر جوان زمانه بیامد نبودش توان

(۲: ۲۳۶-۲۳۷: ۸۸۶-۸۸۸)

اگر بدین ترتیب و از این دیدگاه بخصوص به داستان جنگ رستم و سهراب بنگریم در واقع مویه رستم بر کشته فرزند جوانش تنها زاری پدری فرزند مرده نیست بلکه به یک معنی گریه کودکی است که تازه پای به جهان نهاده است.

زیرنویسها:

۱- نک ایرج افشار، کتابشناسی فردوسی.

۲- جلال خالقی مطلق، «یکی داستان است بر آب چشم»، ایران نامه، جلد اول، ش ۲، صص: ۱۶۴-۲۰۶.

(۱۹۸۳).

J. Čejpek, "The Father-Son Combat as Seen by an Iranist," *Yādnamah-ye Jan Rypka: Collections of Articles on Persian and Tajik Literature*, The Hague/Paris, 1967, pp. 247-254.

کتاب Potter بنام *Sohrab and Rustam: The Epic Theme of a Combat Between Father and Son*, London, 1902.

در اصل رساله دکتری او بود که در سال ۱۸۹۹ در دانشگاه هاروارد نوشته شد.

۳ - مقاله مایکل هیلمن در همین شماره ایران شناسی و قس: مصطفی رحیمی، «دل از رستم آید بخشم»، الفبا، ج ۳ صص ۲-۱۸ (۱۳۵۲). مطالبی را که رحیمی مطرح کرده است، رضا براهنی نیز عنوان می کند نک:

R. Barahani, *The Crowned Cannihals*, New York, 1977.

۴ - نمونه این مطالعات مقاله جامع Shaskolsky Sheleff است که رستم و سهراب آرنولد را در رابطه با ساخت روانی خود آرنولد و رابطه او با پدرش مورد مطالعه قرار داده پس از بحث درباره جنگ رستم و سهراب و بار عاطفی آن در ناخودآگاه آرنولد به این نتیجه می رسد که عقده ای بنام «عقده رستم» در مقابله با «عقده اودیپ» پیروان فروید می توان فرض کرد که بر اساس آن این پدرانند که نسبت به پسرانشان ناخودآگاهانه خشم می ورزند و نه پسران چنان که فروید و پیروان او انگاشت اند. (صص ۲۹ و ۳۷). ایرادات نویسنده به فروید و پیروان او معلول بی توجهی او به نوشته های روانشناسان مکتب فروید بنظر می رسد زیرا نه تنها خود فروید بلکه دونفر از مشهورترین پیروانش این مطلب را مورد بحث قرار داده موجودیتش را قبول کرده بودند. یکی از اینها Otto Rank است که در کتاب عالمانه اش *Das Inzestmotiv in Dichtung und Sage* که در سال ۱۹۱۲ در وین و لایپزیگ بچاپ رسید (صص ۹۹) به این مطلب اشاره کرد و دیگری تئودور رایک است که این موضوع را صریحاً مورد بحث مفصل قرار داده است. رایک ابتدا در سال ۱۹۱۴ طی سخنرانی که در جامعه روانشکافان وین ایراد کرد عقاید خود را در این باب بیان داشت. متن سخنرانی او در همان سال در مجله ای بنام *Imago* بچاپ رسید که سردبیر و ناشر آن خود فروید بود. این سخنرانی بعداً بصورت مقاله مفصلتری به زبان آلمانی در سال ۱۹۱۹ و یک بار هم در سال ۱۹۲۸ ضمن یکی از کتب رایک دوباره منتشر شد. اولین ترجمه انگلیسی این کتاب که مقاله مورد بحث فصلی از آن را تشکیل می دهد در سال ۱۹۳۱ در لندن صورت گرفت. نک:

Theodor Reik, "Couvade and the psychoanalysis of the fear of Retaliation," in *Ritual: Psychoanalytic Studies*, trns. D. Bryan, New York, 1946, pp. 58 and 75-77.

بنابراین عقیده Sheleff در باب عدم توجه مکتب فروید به «عقده رستم» قابل قبول نیست نک:

Leon Shaskolsky Sheleff, "Beyond the Oedipus Complex: A Perspective on the Myth and Reality of Generational Conflict," *Theory and Society*, 3 (1976) 1:1-45.

در رابطه با تجزیه و تحلیل روانشناسانه داستان رستم و سهراب به مقاله علی شریعت نیز که به زبان فرانسه منتشر شده است می توان اشاره کرد.

Ali Shariat, "Psychoanalyse d'un cas de revolte juvenil a travers la littérature épique persane," *Révue Ethnopsychologie*, 37 (1982) 3/4: 33-59.

Arthur Hatto, "On the Excellence of the Hildebrandslied: A Comparative Study in Dynamics," in *Essays on Medieval German and Other Poetry*, (Cambridge, 1980) pp. 93-117.

به نظر جروم کلیتون هم داستان سهراب بواسطه کشته شدن پسر به دست پدر نظم معمول را در چنین حکایاتی بهم می زند و بقول ایشان:

"The story of Sohrab violates our sense of the natural order of things (Clinton, 1984, p:64).



۶ - محمود امیدسالار «راز روین تنی اسفندیار»، ایران نامه، سال اول، شماره ۲ (زمستان ۱۳۶۱)، ص ص

۲۸۱-۲۵۴

۷ - ایات شاهنامه که در این مقاله نقل گردیده، همه از شاهنامه چاپ مسکواست، مگر آن که به چاپ دیگری تصریح شده باشد.

۸ - در این جا تنها به دو سه مورد آن اشاره می‌کنم:

الف: در بساره این که تهیته به سهراب می‌گوید تژاد خود را از افراسیاب پنهان بدان بعضی از مفسرین گفته‌اند دلیل این هشدار آن است که اگر افراسیاب به تژاد سهراب پی می‌برد او را می‌کشد، ولی به چنین مطلبی در شاهنامه اشاره نشده است. تنها این بیت در شاهنامه آمده است:

بدو گفت افراسیاب این سخن      نباید که داند ز سر تا به بُسن

(ج ۲: ۱۷۸: ۱۲۹)

شاید ترس تهیته از این بوده است که مبادا رستم سهراب را با خود به ایران ببرد و داغ جدایی فرزند را بردل مادر نهد.  
(ج ۲: ۱۷۸: ۱۳۰-۱۳۱).

ب: اما هنگامی که سهراب به سخنان مادر وقتی نمی‌نهد و به وی می‌گوید با وجود من و رستم کسی شایسته تاج و تخت نیست و تصمیم می‌گیرد به ایران حمله و کاوس را از پادشاهی خلع کند و رستم را بجای او بر تخت بنشاند، می‌افزاید که پس از فتح ایران، توران را نیز خواهد گشود و خود زمام امور سلطنت توران را بعهده خواهد گرفت.

بسگیرم سر تخت افراسیاب      سر نسیزه بگگذارم از آفتاب  
چو رستم پدر باشد و من پسر      نباید به گیتی بسکی تاجور

(ج ۲: ۱۷۹: ۱۳۹-۱۴۰)

برخی از مفسران پنداشته‌اند که سهراب می‌خواهد رستم را بر تخت ایران و توران بنشاند، حال آن که متن صریح است و از پادشاهی رستم در توران اصلاً و ابداً سخنی بیان نیامده است. این سهراب است که در صورت موفقیت پادشاه توران خواهد شد نه رستم. بنابراین در ذهن سهراب یک تساوی حقوق و مقامی بین رستم و او وجود دارد.

ج: وقتی ژندرزوم به دست رستم با لباس مبدل، کشته می‌شود و سهراب از آن آگاه می‌گردد و بر سر کشته ژندرزوم می‌آید، پس از سفارش به سپاه که مواظب باشند تا ناشناسی که در میان آنان آمده صدمه بیشتری به ایشان وارد نازد، خود به مجلس بزم بازمی‌گردد و با خونردی می‌گوید:

که گر گم شد از تخت من ژندرزوم      نیسامد همی سیر جانم ز بزم

(ج ۲: ۲۱۰: ۵۱۲)

این حرکت سهراب بخودی خود عجیب اما قابل توجه است و ما در تحلیل داستان به آن اشاره خواهیم کرد.  
د: در داستان رستم و سهراب آمده است که پس از نبرد نخستین، بعد از آن که سهراب ضربه‌ای محکم با گرز بر شانه رستم می‌زند، رستم دست از نبرد می‌کشد و با خشم به سپاه توران حمله می‌کند و سهراب هم معامله به مثل می‌کند. برخی از مفسران پنداشته‌اند که رستم و سهراب با هم توافق کرده بودند تا به سپاه هم حمله نکنند. این موضوع نیز مطلقاً در متن شاهنامه نیست.

۹ - قس مقاله متع دکتر متینی بنام «کی کاوس خود کامه ای نامجو»، ایران نامه ۲/۱ (۱۹۸۳) ص ص ۲۰۶-۲۵۳.

۱۰ - قس آگاه بودن کی خسرو از زنده بودن بیژن در داستان بیژن و منیژه. توجه داشته باشید که کی خسرو حتی قبل از نگاه کردن در جام جهان بین از زنده بودن بیژن مطلع است (۵: ۳۹: ۵۳۹، و ص ۴۰: ۵۴۰ به بعد و قس ص ص ۴۲-۴۳).

۱۱ - به نظر جروم کلینتون مثلاً سهراب صفات تراژیک شاهزاده‌ای را دارد که در عنوان جوانی به قتل می‌رسد و

نه صفات یک شخصیت منفی داستانی را

"He has the tragic quality of a prince cut off in his prime, not a villain" (Clinton, 1984, p. 75).

مایکل هیلن معتقد است که سهراب جوانی معصوم و خوش‌باور است و به همین دلیل است که کمک افراسیاب را قبول می‌کند و از رستم هم فریب می‌خورد. بنده معصومیتی در کسی که از یک طرف کمک افراسیاب را قبول می‌کند و از طرف دیگر خیال دارد که بعداً به همین شخص حمله کند نمی‌بینم. به نظر بنده قبول کمک از افراسیاب بوسیله سهراب بقصد این که بعداً کشور او را تصاحب کند («بگیرم سر تخت افراسیاب») اخلاقاً معادل نقشه افراسیاب است که پس از پیروزی سهراب بر رستم می‌خواهد پهلوان جوان را بکشد:

از آن پس بسازند سهراب را بسندید یک شب بر او خواب را (الخ)

(Hillmann, 1989)

۱۲ - اعتقاد به بیگناهی سهراب در میان برخی از فضلا آن قدر قوی است که حتی اطلاعات ایشان را در زبان

فارسی نیز تحت الشعاع قرار می‌دهد: مثلاً جرّوم کلینتون بیت

کنون رزم سهراب رانم نخست از آن کین که او با پدر چون بجست

را که صریحاً قاعل کین جستن در آن سهراب است و مفعول آن رستم، بنحوی ترجمه می‌کند که گویا این رستم است

"Now I'll relate the battle of Sohrab

که دشمنی را آغاز کرده است:

First how his father's enmity began (Clinton, 1987, p.5)

۱۳ - بفرمود تا رخس را زین کنند دم اندر دم نای زرین کند (۲: ۱۹۹: ۳۷۰)

بفرمود کاسپ سبه زین کنبد بیسالی اوزین زرین کنبد (۶: ۲۴۵: ۴۶۲)

که او شهریاری جوان را بکشت بدان کاوسن گفت با وی درشت (۶: ۲۶۷: ۸۲۵)

که او شهریاری ز ایران کشت بدان کاوسن گفت با وی درشت (۶: ۲۷۵: ۹۵۱)

بپیش سپاه اندر آمد چو گرد چو رعد خروشان یکی ویله کرد (۲: ۱۸۵: ۲۰۴)

به بالای بر آمد جهانجوی مرد چو رعد خروشان یکی نره کرد (۶: ۱۷۹: ۲۲۸)

و بسیاری مواضع دیگر که مطالب بصورت فرموله تکرار شده‌اند بخصوص در توصیفات. این مطلب را ابتدا مرحوم قزوینی خاطر نشان ساختند رحمه الله علیه.

۱۴ - قس رفتار عجولانه گرشاسپ با آتش که او را بسبب دیر آمدن با لگد می‌زند و آتش که پسر اهورامزداست

می‌رنجد و به همین مناسبت نمی‌گذارد که روان گرشاسپ به بهشت برود. نک

H. S. Nyberg, "La Légende de Keresāspa," *Oriental Studies in Honour of Cursetji Erachji Pavri*, ed. Jal Dastur Cursetji Pavri., London, 1933, pp. 339 f.

۱۵ - مصراع چنان که در چاپ مسکرو آمده است «دو دست سوار از همه بدتر است» می‌باشد حال آن که دکتر

خالقی لطف کرده صورت صحیح بیت را که:

بزیر اندرت رخس گویسی خراست دو دست سوارش چو نسی بسی بر است

تشخیص داده‌اند برای بنده ارسال داشتند.

### فهرست منابع فارسی:

۱ - ایرج افشار کتابشناسی فردوسی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۴.

۲ - ابراهیم پورداود، پشت‌ها، تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۷.

۳ - جلال خالقی مطلق، «یکی داستان است پر آب چشم»، ایران‌نامه، ۱۹۸۳، جلد اول، شماره دوم، صص

- ۴ - مصطفی رحیمی، «دل از رستم آید بخشم»، الفبا، جلد سوم، صص ۱۸-۲.
- ۵ - شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو.
- ۶ - جلال مثنی، «کی کاوس خود کامه‌ای نامجو»، ایران‌نامه، ۱۱۸۳، جلد ۱ و ۲. صص ۲۵۳-۲۰۶.

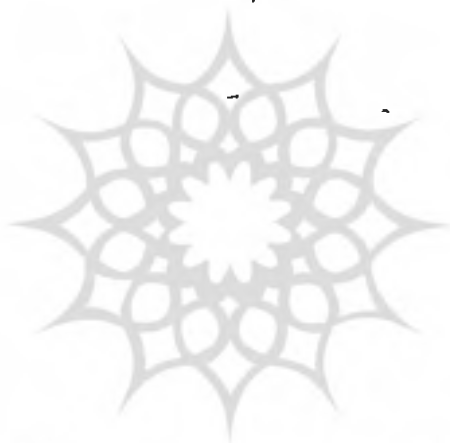
### فهرست منابع خارجی:

- R. Barahani (1984), "Masculine History," in *The Crowned Cannibals*, New York. see especially pp. 65-66.
- C. M. Bowra (1952), *Heroic Poetry*, London.
- J. Cejpek (1967), "The Father-Son Combat as Seen by an Iranist," *Yād-nāmāh-ye Jan Rypka*, The Hague/Paris, pp. 247-254.
- J. Clinton (1987), *The Tragedy of Sohrab and Rustam*, Seattle.
- (1984), "The Tragedy of Sohrab," *Logos Islamikos*, ed. R. Savory and D. Agius, Toronto.
- E. B. Cowell (1981 reprint) *The Jataka*, London.
- T. P. Cross (1969 reprint), *Motif-Index of Early Irish Literature*, New York.
- A. Hatto (1980), "On the Excellence of the Hildebrandslied: a Comparative Study in Dynamics," in *Essays on Medieval German and Other Poetry*, Cambridge.
- Th. Kinsella (1979), *The Tain*, London.
- M. Mayerhofer (1977), *Iranisches Personennamenbuch, Band I: Die altiranischen Namen, Fszikel I: Die avestischen namen*, Wien.
- H.S. Nyberg (1933), "La Légende de Keresās̄pa," *Oriental Studies in Honour of Cursetji Erachji Pavri*, e. Jal Dastur Pavri, London, pp. 336-352.
- M. Omidsalar (1987), "The Dragon Fight in the National Persian Epics," *International Review of Psycho-Analysis*, Vol. 14, pp. 343-356.
- N.M. Penzer (1952), *The Ocean of Story*, London.
- O. Rank (1912), *Das Inzestmotiv in Dichtung und Sage*, Wien/Lepzig.
- Th. Reik (1949), "Couvad and the Psychogenesis of the Fear of Retaliation," in *Ritual: Psychoanalytic Studies*, trans. D. Bryan, New York.

A. Shariat (1982), "Psychoanalyse d'un cas de revolte juvenile a travers la literature épique Persane," *Révue Ethnopsychologie*, Vol. 37, no. 3/4, pp. 33-59.

L. Shaskolsky Sheleff (1976), "Beyond the Oedipus Complex: A Perspective on the Myth and Reality of Generational Conflict," *Theory and Society*, Vol.3, no.1, pp.1-45.

M.A. Potter (1902), *Sohrab and Rustam: The Epic Theme of a Combat Between Father and Son; A Study of Its Genesis and Use in Literature and Popular Tradition*, London.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی